

عرایس و عشاق ادب فارسی (۱)

رابعه و بکتاش
حسن ذوالفقاری



سه ره دارد جهان عشق اکنون
یکی آتش یکی اشک و یکی خون
«الهی نامه»

اشاره:

در میان آثار عطار، دو داستان عاشقانه مستقل از عرایس و عشاق شعر فارسی دیده می‌شود. یکی داستان «شیخ صنعان و دختر ترسا» در منطق الطیر و دیگر «رابعه و بکتاش» در الهی نامه و این جدای از اشارات متعدد و مکرر به داستانها و عرایس شعری است. به مناسبت ایام بزرگداشت هشتصدمین سالگرد وفات شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، داستان «رابعه و بکتاش» را از الهی نامه عطار برگزیدیم تا به گزارش و تحلیل آن بپردازیم.

معرفی منظومه:

داستان «رابعه و بکتاش» مندرج در الهی نامه عطار است. الهی نامه نخستین منظومه عطار و مشتمل بر ۶۵۱۱ بیت در بحر هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) شامل یک مقدمه و شش فصل عمده که جمعاً بیست و دو مقاله و یک خاتمه و بر روی هم ۲۸۲ حکایت را شامل می‌شود. بافت کلی کتاب بر مبنای یک داستان است: خلیفه‌ای دانا و توانا شش پسر دارد که همه فنون و علوم را فرا گرفته‌اند، اما باز هر یک آرزویی در سر و سودایی در دل می‌پروراند و از ناکامی خود اندوه‌بارند. روزی پدر آنان را نزد خود خواند تا هر یک خواسته‌های خود را بیان کنند و راه کامیابی را به هر یک نشان دهد.

شش فصل کتاب ذکر آرزوی هر یک از پسران و پاسخ پدر است. پسر اول سخت شیفته دختر شاه پریان و وصال اوست. فرزند دوم طالب سحر و جادو، سومی جام جمشیدی می‌طلبد و فرزند چهارم به دنبال آب حیات است، پنجمین فرزند انگشتری سلیمان را جویاست، و ششمی کیمیا می‌طلبد. خلیفه، به کمک سلسله‌ای از داستانها و با نیانی حکیمانه، بیهودگی این آرزوها را به آنان نشان می‌دهد.

طرح قصه از مضامین متداول و تمثیلهای عامیانه مشرق زمین است. به اشاره دکتر زرین کوب^۱، این داستان یادآور گفتگوی پادشاه با هفت وزیر خود در سند باد نامه و حکایت ملک نیک بخت و وصایایی که فرزندان را به وقت وفات می‌کند در مرزبان نامه است.

در خلال این گفت و شنیدها، در طول بیست و دو مقاله، عطار



اهم مطالب عرفانی و اجتماعی و فلسفی و اخلاقی را با بیانی لطیف و در هاله‌ای از استعارات و تمثیلهای از زبان عشاق، دیوانگان، مردمان کوچه و بازار، پادشاهان، پیامبران و... نقل می‌کند.

عطار آنچه از زبان قهرمانان داستانهای خود بیان می‌دارد، در واقع بیان مقامات و حالات سالک در طی طریق عرفان از طلب و توبه و عشق و حیرت و توکل و رضا و معرفت و... است. در واقع، این کتاب به گفته خود عطار، گنجینه اسرار الهی است:

در گنج الهی بر گشادم

الهی نامه نام این نهادم

کتاب سرتاسر وصف حالات و آثار عشق و درد است که کلید وصال و مایه سلوک است. این کتاب و کل آثار عطار، به قول لویی ماسینیون فرانسوی، بر سه رکن زیبایی و عشق و درد تکیه دارد.

از مقاله نوزدهم تا مقاله بیست و دوم به طرح سؤالات ششمین فرزند و پاسخهای پدر اختصاص یافته است. فرزند ششم به دنبال کیمیا است، چرا که مقصود این دنیا با کیمیا راست می‌گردد:

که چون دنیا و دین درهم زند دست

به دست آید مرا معشوق پیوست

که تا دنیا و دینم یار نبود

مرا از یار استظهار نبود (ص ۲۵۸)

پاسخ پدر:

پدر گفتش دماغت پر غرور است

که این اندیشه از تحقیق دور است

که تا هر نیک و هر بد در نبازی

نباشی عاشقی الا مجازی

اگر در عشق می‌باید کمالت

بباید گشت دایم در سه حالت

یکی اشک و دوم آتش سوم خون

اگر آبی از این سه بحر بیرون

درون پرده معشوق دهد باز

وگرنه بس که معشوق نهد خار

آن‌گاه شاهد مقصود را حکایت عشق رابعه (قزداري شاعر سده

چهارم) "دختر کعب با غلام برادرش بکتاش قرار می‌دهد.

داستانی است سرتاسر شور و هیجان و در واقع از بهترین

داستانهای عاشقانه و شورانگیزترین قسمت الهی نامه عطار؛ چرا که

در همین فصل و مقاله است که چکیده افکار و عقاید خود را در

خصوص سلوک و طریق عشق بیان می‌دارد.

مجموع ابیات این حکایت چهارصد و بیست و یک بیت است.

گزارش داستان:

امیری عادل در بلخ حکومت داشت. نامش کعب و به عدل و

رافت و دینداری و حلم و قدرت و... معروف. پسری به نام

حارث و دختری به نام رابعه داشت که در حسن و ملاحظت شهره

آفاق و در شعر و بیان سرآمد دوران و چون جان شیرین، عزیز

می‌داشتش:

خرد در پیش او دیوانه بودی

به خوبی در جهان افسانه بودی

کسی گر نام او بردی به جایی

شدی هر ذره‌اش یوسف نمایی...

جمالش را صفت کردن محالست

که از من آن صفت کردن خیالست (ص ۲۶۰)

پدر همواره دل در کار او می‌داشت. چون وقت مرگش فرا

رسید، رابعه را به حارث - فرزندش - سپرد و سفارش بسیار کرد

که نام آوران بسیار طالب اویند. از میان آنان اگر شایسته‌ای یافتی،

دریغ مدار. پسر پذیرفت و امیر با آسودگی درگذشت.

کمان حق به بازوی بشر نیست

کز این آمد شدن کس را خیر نیست (ص ۲۶۱)

پسر سیرت پدر نگاه داشت و به نیکنامی قدم بر راه حکومت

برداشت. در میان کارگزاران غلامی داشت ممتاز و یگانه و

خزانه‌دار حارث و نامش بکتاش بود.

مثل بودی به زیبایی جمالش

اجل بودی بزکدار وصالش

اگر عکس رخس گشتی پدیدار

به جنبش آمدی صورت ز دیوار

چو یوسف بود گویی در نکویی

خود از گوی زنخدانش چه گویی (ص ۲۶۲)

قصری داشت با طراوت و زیبا و محشون از گلها و بوته‌های

گوناگون و در آن میان:

فکنده در چمن مرغان خروشی

به صحرا زان خروش افتاده جوشی

به وقت صبحگاهی باد مشکین

چو سوهان کرده روی آب پرچین

روزی بکتاش، سلیمان وار چون خورشیدی خجسته در ایوان

نشسته بود و غلامان و ندیمان زیادی اطرافش حلقه زده و به خدمت مشغول بودند. اتفاقاً در آن هنگام رابعه بر بام قصر آمد. آن شکوه و جلال چشمانش را خیره کرد. نگاهش به بکتاش افتاد. با صد جهان زیبایی و حسن و ملاحظت، یکباره دل وقف یک یک موی او کرد:

درآمد آتشی از عشق زودش

به غارت برد کلی هرچه بودش

چنان آن آتشش در جان اثر کرد

که آن آتش تنش را بی خیر کرد

دلش عاشق شد و جان متهم گشت

ز سر تا پا وجود او عدم گشت (ص ۲۶۳)

از آن عشق همواره خون فشانی و نوحه گری می کرد تا آنجا که از شدت رنج و تعب به بستر بیماری افتاد. طیبیان کاری از پیش نبردند:

چنان دردی کجا درمان پذیرد

که جان درمان هم از جانان پذیرد

رابعه، درون پرده، دایه‌ای پر فن و حیلت ساز داشت. حقیقت حال را از رابعه خواست. ابتدا تن می زد، ولی سرانجام ماجرای دیدن بکتاش و عشق خود را عیان ساخت و گفت:

به خوبی کس چو بکتاش آن ندارد

که کس زوه خوتر امکان ندارد (ص ۲۶۴)

چو آزادیم از این سرو سهی نیست

بهی شد رویم و روی بهی نیست (ص ۲۶۵)

غم تیر قد او هر زمانی

مرا در زه کشد همچو کمانی

به دایه فرمان می دهد که راز این عشق را با بکتاش در میان نهد. پس نامه از خون دل به نظم آورد که نیم جانی بر ایم مانده و این نیز فدای تو باد، مراد و مقصودم تو هستی و هر جا نشان از تو می گیرم و ...

بکتاش چون نامه و لطف بیان و شدت عشق رابعه را دید:

به یک ساعت دل از دستش برون شد

چو عشق آمد دلش از غصه خون شد (ص ۲۶۶)

به وساطت دایه به رابعه پیغام می سپارد که من نیز نادیده بر تو عاشق گشتم و:

اگر روشن کنی چشمم به دیدار

به صد جانت توانم شد خریدار (ص ۲۶۶)

دایه بازگشت و این خبر خوش را به رابعه گفت:

دل دختر به غایت شادمان شد

ز شادی اشک بر رویش روان شد (ص ۲۶۶)

اتفاقاً روزی بکتاش، رابعه را در دهلیزی دید. او را شناخت و دامنش گرفت. رابعه بر آشفت و عتاب کرد. بکتاش وامانده و متعجب پرسید:

چو در اول مرا دیوانه کردی

چرا در آخرم بیگانه کردی؟ (ص ۲۶۷)

پاسخ داد که عشق تو بهانه‌ای بیش نبود که:

مرا در سینه کاری او فتاده است

و لیکن از تو آن کارم گشادست (ص ۲۶۷)

عشق بکتاش افزوتر شد. رابعه در آن زاری و عشق که داشت، شب و روز در چمنها می گشت و شعر می خواند. یک روز که تنها بود، این شعر را زمزمه می کرد:

الا ای باد شبگیری گذر کن

ز من آن ترک یغما را خیر کن

بگو کز تشنگی خوابم بپردی

بپردی آبم و خونم بخوردی (ص ۲۶۸)

برادرش حارث که از آنجا عبور می کرد، چون این شعر را شنید، سخت بر آشفت که: چه می گویی رابعه؟ به پای برادر افتاد و شعر را این گونه خواند:

الا ای باد شبگیری گذر کن

ز من آن سرخ سقا را خیر کن

بگو ...

و از میان خادمان رابعه یکی سقایی سرخ رو بود. ولی این حیلت کارساز نبود:

برادر را چنان در نهمت افکند

که بر خواهر نظر بی حرمت افکند (ص ۲۶۸)

ماهی از آن ماجرا سپری شد و جنگی بین حارث و سپاه مهاجم پیش آمد. از یک سو حارث و از سوی دیگر بکتاش بر سپاه دشمن یورش بردند. در این میانه، زخمی بر سر بکتاش رسید و نزدیک بود که اسیر دشمنان گردد که ناگاه دختری روی بسته و بر اسبی نشسته از میان سپاه نمایان شد و فریاد زد: این کاهلی چیست؟ رجزی بلند خواند و چون مردان به صف دشمن تاخت و تیر چند از دشمنان را کشت. آن گاه بکتاش را از صف دشمن نجات داد و خود در گوشه‌ای نهان شد. نزدیک بود شهر به دست دشمنان افتد که ناگاه سپاه کمکی از جانب بخارا رسید و حارث بر دشمنان هزیمت یافت. پس از این ماجرا، شاه آن سپاهی جنگجو را طلب کرد، ولی کسی از او نشانی نیافت.

شب فرا رسید، رابعه از زخم سر بکتاش سخت غمناک بود:

دل از زخم غلامش آنچنان سوخت

که در یک چشم زخمش نیز جان سوخت (ص ۲۷۰)

پس نامه‌ای نوشت:

دلی دارم ز درد خویش خسته

به بیت الحزن در بر خویش بسته

به زاری بند بندم چند سوزی

بر آتش چون سپندم چند سوزی (ص ۲۷۲)

دایه پیغام را رسانید. مرهم سر و دل مجروحش بود. در پاسخ نوشت:

اگر یک زخم بر سر است

هزاران نیز بر دل است

چند روزی گذشت و اندکی حال بکتاش بهتر شد. روزی

رودکی شاعر از راهی می‌گذشت که رابعه در آن راه بود. هر شعر که رودکی می‌گفت، رابعه فی البداهه جوابهای نیکوتر می‌داد و این مایه شگفتی رودکی گشت. از عشق او به غلامی آگاه شد، ولی نمی‌دانست رابعه، خواهر حارث، شاه بخارا است؛ پس به‌فور به بخارا رفت و به خدمت حارث شتافت و اشعار را به شاه نشان داد که شعر دختر کعب است:

به صد دل عاشق است او بر غلامی
در افتادست چون مرغی به دامی
زمانی خوردن و خفتن ندارد
بجز بیت و غزل گفتن ندارد
اگر او را عشق چون آتش نبودی

از او این شعر گفتن خوش نبودی (ص ۲۷۳)

حارث سخت عصبانی گشت. به شهر خود بازگشت. ماجرا را از خواهر پنهان می‌داشت، ولی غمی جانکاه وجودش را فراگرفته بود. منتظر فرصتی بود تا گناهی از او سرزند تا خودش را بریزد. بکتاش نیز هر شعری که رابعه برایش می‌فرستاد، در گنجینه‌ای حفظ می‌کرد. بکتاش رفیقی داشت با او مصاحب و معاشر بود. پنداشت آن گنجینه‌ای از جواهر است:

سرش بگشاد و آن خطها فرو خواند
به پیش حارث آورد و بر او خواند (ص ۲۷۳)

حارث سخت بر آشفته و دستور داد تا بکتاش را در چاهی زندانی کنند. رابعه را نیز در حمامی قرار داد و دستور داد فصاد رگ هر دو دستش را زد و آن گاه در گرمابه را با گچ و خشت بست:

ز مژگانم به سیلابم سپردی
غلط کردم همه آمم بپردی
ربودی جان و در وی خوش نشستی
غلط کردم که در آتش نشستی

بکتاش نیز فرصتی جست و از چاه نجات یافت. ابتدا نیمه شبی سر حارث را از تن جدا کرد و پس:

به خاک دختر آمد جامه بر زد
یکی دشنه گرفت و بر جگر زد

از این دنیای فانی رخت برداشت

دل از زندان و بند سخت برداشت (ص ۲۷۵)

منشاء داستان:

عطار با توجه به آنچه درباره رابعه قزداری، شاعر سده چهارم هجری از تذکرة‌های قبل از خود شنیده، داستانی به هم پیوسته است.

عطار گوید از ابوسعید مهنه نقل کرده‌اند که عشق دختر کعب مجازی نیست:

ز لفظ ابوسعید مهنه دیدم

که او گفتست من آنجا رسیدم

پرسیدند ز حال دختر کعب

که عارف بود او یا عاشقی صعب

چنین گفت او که معلوم چنان شد

که آن شعری که بر لفظش روان شد

ز سوز عشق معشوق مجازی

به نگشاید چنین شعری به بازی (ص ۲۶۷)

و معلوم می‌شود این داستان در عصر ابوسعید بر زبانها بوده و

● الهی نامه نخستین منظومه عطار و مشتمل بر ۶۵۱۱ بیت در بحر هزج مسدس مقصور، شامل یک مقدمه و شش فصل عمده که جمعا بیست و دو مقاله و یک خاتمه و بر روی هم ۲۸۲ حکایت را شامل می‌شود.

● عطار آنچه از زبان قهرمانان داستانهای خود بیان می‌دارد، در واقع بیان مقامات و حالات سالک در طی طریق عرفان از طلب و توبه و عشق و حیرت و توکل و رضا و معرفت و ... است.

رواج داشته است.

البته در آثار موجود از اقوال شیخ ابوسعید به این نکته اشاره‌ای نشده است.

جامی در نفحات الانس ضمن قلمداد کردن رابعه به عنوان زن عارف، بر این مطلب صحه گذاشته گوید: و شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس الله تعالی سره - گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او می‌گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت. او را جایی دیگر کار افتاده بود. روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت و سرآستین وی گرفت. دختر بانگ بر غلام زد و گفت ترا این بس نیست که من با

بسی فریاد کرد آن سرو آزاد
نبودش هیچ مقصودی ز فریاد
در آن آخرین لحظات عمرش، با خون خود بر دیوار حمام اشعار خود را نوشت و سرانجام:
میان خون و عشق و آتش و اشک
بر آمد جان شیرینش به صد رشک (ص ۲۷۴)

روز دیگر در گرمابه را گشادند و پیکر زعفرانی و دل پر دردش را به خروارها خاک سپردند. بر دیوار گرمابه نقش بسته بود:
نگارا بی تو چشمم چشمه سار است
همه رویم به خون دل نگار است

خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع می کنی، شیخ
ابوسعید گفت: سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را
در مخلوق افتاده باشد، وی گفته است:

«عشق را باز اندر آوردم به بند

کوشش بسیار نامد سودمند...»^(۳)

آنچه جامی ذکر می کند، بیشتر تحت تأثیر عطار است و
نمی توان آن را به طور قطع و یقین پذیرفت.

عوفی در لباب الالباب (تألیف ۶۱۸) ذیل احوال رابعه بدون
اشاره به عشق رابعه و بکتاش، گوید: «پیوسته عشق باختی و شاهد
بازی کردی.»^(۴) آن گاه لقب «مگس رویین» را به استناد قطعه زیر،
که وقتی رابعه گفته بود، به او نسبت می دهد:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب

ز آسمان ملخان و سر همه زرین

اگر بیارد زرین ملخ بر او از صبر

سزد که بارد بر من یکی مگس رویین

و این قطعه البته دلیل ثبات و استقامت وی در عشق است. با
نگاهی به دیگر اشعار رابعه، غلیان و سیلان عشق دیده می شود و
این جای بسیار شگفتی است که اولین زین شاعری که از او نشانی
داریم، این چنین شیفته و مجذوب باشد:

عشق او باز اندر آوردم به بند

کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی کرانه ناپدید

کی توان کردن شنا ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بری

بس که پسندید باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی کردم ندانستم همی

کز کشیدن تنگتر گردد کمند

آنچنان در عشق مستغرق بود که تن از جان و جان از تنش

بی خبر بود:

کاشک تنم باز یافتی خبر دل

کاشک دلم باز یافتی خبر تن

کاشک من از تو برستمی به سلامت

ای فسوسا کجا توانم زستن

با یار بودن را بر هر چیز ترجیح می نهد، حتی جحیم را بر نعیم

و زهر را به شکر برتری می دهد:

مرا به عشق همی محتمل کنی به حیل

چه حجت آری پیش خدای عزوجل

به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد

به دینم اندر طاغی همی شوم به مثل

نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست

که بی تو شکر زهرست و با تو زهر غسل

و سرانجام معشوق سنگ دل خود را این گونه نفرین می کند:

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد

بر یکی سنگین دلی نامهربانی چون خوشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری

تا به هجراندر بیچچی و بدانی قدر من

به نظر می رسد آنچه باعث شده است توجه عطار را به رابعه

بنت کعب قزداری جلب کند، چند امر باشد: یکی کثرت مضامین

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ادبیات داستانی



عاشقانه و هیجان و شور کلام و حسن تأثیر آن؛ دیگر شیوه داستان‌پردازی عطار چه در الهی نامه و منطق الطیر یا تذکرة الاولیا و بقیه آثارش که با استفاده از داستانهای مشابه عناصر و اجرای آنها را گرفته و حکایتی می‌سازد و معلوم است که هدف او بیان مقاصد اخلاقی و عرفانی خویش است، و این رسمی معهود نزد صوفیه و نویسندگان متصوفه و زهاد و عرفا بوده است.

از طرفی عطار الهی نامه و مصیبت نامه را به اشاره خود در داروخانه ساخته است:

مصیبت نامه کاندوه نهانست

الهی نامه کاسرار عیانست

به داروخانه کردم هر دو آغاز

چه گویم زود رستم زین و آن باز

عطار با مردم و میان مردم بوده و تلخ‌ها و خوشیهای آنان را به چشم می‌دید و زندگی آنان را گزارش می‌کرده است. در واقع، قهرمانان داستانهای او همین مراجعین به داروخانه از گدا و صوفی و نمک‌فروش و پیشه‌ور... بوده است.

به نظر می‌رسد که عطار این داستان را از زبان مردم گفته و با زندگی رابعه درآمیخته و برای قدرت تأثیر از کلام ابوسعید ابوالخیر سود جسته و با زبان نرم و لطیف و شیرین و پرداخت زیبای خود آن را به ما عرضه داشته است.

به هر حال جستجو در منشأ این داستان و داستانهای عطار و سایر عرفا شاید راهی به جایی نبرد، آنچه مهم می‌نماید، هدف مورد نظر بوده است و بس.

باری، رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحاح ضمن نقل مجملی از داستان، رابعه را صاحب عشق حقیقی و مجازی معرفی می‌کند. خود نیز به پیروی و تقلید از عطار مشوبی با عنوان گلستان ارم یا بکاش نامه در بیان عشق رابعه پرداخته است که می‌آید. و اما این رابعه دختر بنت کعب قزداری (قصدار) از توابع بست، اولین شاعر زن ادب فارسی است که در قرن چهارم می‌زیسته. بنا بر نقل رضا قلی‌خان هدایت:

«از ملک زادگانست و پدرش در اصل از اعراب بود. که در بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان کامرانها نمود.»^(۵)

«فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر فارسی به غایت ماهر.»^(۶)

علاوه بر فضل و کمال و معرفت، حسن و جمال وی را بسیار ستوده‌اند؛ چنانکه در مندیبادنامه حسن و جمال و عفت وی ضرب‌المثل شده است:

«... و من بنده را کی مخدره عهد و مریم ایام و رابعه روزگارم، از خبیر عفت و ستر طهارت برهنه و مقرا گرداند.»^(۷)

«... اگر رابعه وقت‌ست سنگ در قندیل عصمتش اندازم...»^(۸)

«از این مکاری غداری، رابعه صورتی، زوبعه سیرتی...»^(۹)

نظایر

تنها نظیره‌ای که تاکنون برای این داستان مشاهده شده است، بکاش نامه یا گلستان ارم رضاقلی‌خان هدایت است شامل ۲۷۰۸ بیت بر همان وزن الهی نامه عطار. داستان بنا بر نقل هدایت چنین

است:

پادشاهی در شهر بلخ حکومت داشت و او را دختری بود که در زیبایی و ملاحظت سرآمد بود. از این رو به لقب «زین‌العرب» شهرت یافت. او را به معلم سپردند، چنانکه از علم صورت و معنی خبردار و آگاه گشت. پدرش مجلسی آراست در آن مجلس انقلابی درونی در وی پدید آمد. پدر فرمان داد تا قصری بنا نهند و ارباب صنعت از هر شهری گرد آمدند و قصری عظیم با نقش و نگارهای زیبا آفریدند و رابعه در آن جای گرفت. پس از مدتی کعب - پدر رابعه - درگذشت. برادرش حارث بنا بر وصیت پدر عهده‌دار وظایف وی شد. حارث به تخت نشست و در ابتدای کار به اقتضای جوانی روزی به شکار رفت. در آنجا قصر بزرگی را با وصف زیاد صاحب آن بدو نشان دادند. بر آن کاخ همایون فرود آمد. صاحب قصر بکتاش بود. شاه را اکرام فراوان کرد و شاه نیز چون صورت و سیرت وی دید، بر وی عاشق شد. پس او را به قصر خود فرا خواند.

روزی رابعه زین‌العرب بر منظر قصر خود رفت تا مگر با هزج اندکی از اندوه دل بکاهد که ناگاه بکتاش را دید و بر وی عاشق شد و بی‌قرار.

طیبیان و پرستاران کاری از پیش نبردند و رابعه همچنان در سوز فراق و شعله‌های عشق می‌سوخت، اما دایه‌ی وی از حالاتش پی به عمق عشق وی برد و چاره‌ای اندیشید که باید محبت دو سو به باشد؛ پس عکس جمال رابعه را کشید و سوی بکتاش برد و بکتاش بر صورت او مایل گشت و سخت شیفته در حالت زاری از خویش بشد و به خواب رفت و در خواب صورت رابعه را دید و شرح عشق خود را به او بازگفت و طلب دیدار کرد و در خواب رابعه بدو گفت: که هم در خواب خواهی دیدم باز.

وقتی به دربار رفت، شاه شرح خواب دوشین را گفت و طیبیان را به یاری طلید، ولی هیچ‌کس به درد عشق او پی نبرد تا آنکه دایه از رابعه خبر داد که او کسی نیست جز همشیره و خواهر شاه. پس نامه‌ای از بکتاش را بدو رسانید و بدین منوال روزگار می‌گذراند تا آنکه روزی رابعه را یافت دامنش گرفت. رابعه سخت در خشم و بکتاش متعجب که این چه رسم است و ...

بقیه داستان با شرح و بسط و تفصیل همان است که عطار نقل کرده است، الا آنکه در پایان داستان، ماجرای رؤیای عارفی را که شرح حالات و درجات رابعه و بکتاش را بعد از مرگ بیان می‌دارد، نقل می‌کند.

هدایت در لابه‌لای داستان، در هر بند به تناسب آن قطعه از داستان، مسائل عرفانی و اخلاقی را با سربندهایی مشخص عنوان می‌دارد؛ مسائلی چون علونفس، جذبات و صفات عشق، حکمت حوادث عالم و تشبیه آن به صفحات شطرنج، گرفتاری مرغان ارواح در قفس اشباح و فراموش کردن گلشن اصلی و ...

در خلال داستان، هدایت غزل‌های رابعه را نیز در داستان خود جای داده و بر جذابیت داستان خود افزوده است. هدایت داستانرا و منظومه‌پرداز نبوده، اگر چه سته ضروری‌ای به تقلید از خمسه‌های گذشته سروده، ولی تنها به رعایت سنت‌های شعری گذشته بوده و خالی از هر نوع ابتکار، چنانکه می‌دانیم یکی از پرکارترین

نویسندگان و شعرای عصر قاجار بوده، و این کثرت کار و زیادی مشاغل و خصوصاً مطالعه در زمینه تذکره نگاری و فراهم آوردن مجموعه بزرگ مجمع الفصحاح و ریاض العارفین هیچ گاه بدو فرصت ابداع در سایر انواع و مباحث ادبی نداده است. مضامین و موضوعات همان است که سالیان سال شعرا بدان پرداخته بودند.

از آن مثنوی است در وصف بکتابش:

دو چشمش رهزن ایمان عشاق
دو ابرویش به خوبی در جهان طاق
به رخ زلف و به طرف دوش کاکل
تو گفתי سنبل چند است بر گل
مسلسل طرّه‌ها دزدان طرّار
مجمعد زلفها پیچیده چون مار
لبی چون لعل و دندان چو پروین
سر زلفی همه تاب و همه چین
هزاران خال بر عارض فزونش
سیه مانند زلف مشک گونش
یکی گردن به سان تخته عاج
میان گردنش صد تخت و صد تاج

وقتی که بکتابش بر سر قبر رابعه رفته و خود را می‌کشد:

گشاد آغوش کاینک در رسیدم
به وصلت تا صف محشر رسیدم
بگفت این و کشید آن دشنه تیز
که چون مژگان خوبان بود خونریز
سر آن دشنه را بر سینه بنهاد
گشاد آغوش و بر آن خاک افتاد
گرفت آن خاک را چون جان در آغوش
زدش از سینه همچون چشمه خون جوش
حریفان بر سرش آنکه رسیدند
که از بکتابش جز جسمی ندیدند

نقد و تحلیل:

آغاز داستانهای عاشقانه گونه‌های متفاوت دارد: گاه دیدن روی است و یا شنیدن صدا و یا دیدن تصویر عاشق. از طرفی ممکن است آغاز و جرقه عشق از سوی عاشق باشد و یا از معشوق. در ادب فارسی خصوصاً منظومه‌های غنایی عاشقانه کمتر اتفاق می‌افتد آغاز عشق از جانب معشوقه (زن) باشد. اصولاً روح ادبیات ایرانی با نیاز از جانب عاشق و ناز از سوی معشوقه سازگارتر است. در این داستان، جرقه عشق با نگاه رابعه است؛ آن گاه که بر بام می‌رود و دیده به رخساره بکتابش می‌دوزد، دل و جان یکباره درمی‌بازد:

چنان آن آتش در جان اثر کرد

که آن آتش تنش را بی‌خبر کرد (ص ۲۶۳)

و از این جهت شاید بتوان این را یکی از خصایص داستان رابعه و بکتابش شمرد.

۲

رابعه از شدت عشق یک سال در بستر بیماری بود. سرنوشت

عشاق در ادب فارسی عموماً چنین است: ضعف و لاغری و تحلیل قوای جسمانی. جالینوس معتقد است: «همه امراض از بدن نشأت می‌گیرد و سپس به روح می‌رسد، جز عشق که عارض روح می‌شود، آنگاه به سبب مجاورت بدن با روح، بدن را فرا می‌گیرد.»^(۱)

وقتی بیماری رابعه به طول می‌کشد و طبیب نیز فرو می‌ماند، شاعر درد عشق حقیقی را بی‌درمان می‌داند و اگر درمانی هم دارد تنها به دست جانان است و بس.

۳

بکتابش در دهلیز رابعه را می‌بیند و می‌شناسد:

بدیدش ناگهی بکتابش و بشناخت

که عمری عشق با نقش رخسار باخت (ص ۲۶۷)

سؤال اینجاست: بکتابش که تاکنون هیچ گاه رابعه را ندیده بود، چگونه او را شناخت و دامنش را گرفت؟ این گونه اشکالات که مغایر با منطق داستانی و رابطه علت و معلولی است، به‌عنوان یک ویژگی داستانهای منظوم درآمده است.

۴

رابعه در نامه منظوم خود که برای بکتابش می‌نگارد، طی سیزده

بیت، پنجاه و شش بار کلمه «سر» را التزام کرده است:

سری کز سروری تاج کبار است

سر پیکان در آن سر بر چه کار است

سر خصمت که بادا بی سر و کار

مبادا سر کشد جز بر سر دار

سری را کز وجودت سروری نیست

نگونساری آن سر سرسری نیست. (ص ۲۷۰)

اگر چه این تکرار گاه ناخوش آیند می‌گردد، اما حکایت از حالت تشویش و نگرانی رابعه نسبت به همسرش دارد و از این جهت خالی از فایده نیست. در این گونه داستانها معمولاً به حالات و روحیات قهرمان کمتر توجه می‌شود، چرا که راوی شاعر است نه قهرمان.



رابعه به بکتاش را نقل می‌کند، هدفی بالا و والاتر از نقل صرفاً یک داستان عاشقانه دارد؛ چنانکه وقتی چشم رابعه به بکتاش افتاده و تمام وجودش محو او می‌شود، تأکید می‌کند که:

دلش عاشق شد و جان متهم گشت

ز سر تا پا وجود او عدم گشت (ص ۲۶۳)

پس اینجا عشق نفسانی برای فرو نشانیدن عطش شهوت نیست، بلکه تن متهم است. آنچه به نام عشق مطرح است، یک رابطه مقدس و پاک و عقیف است، نه هوس آلود. در جایی دیگر، وقتی بکتاش دامن رابعه را می‌گیرد که چرا ابتدا شور عشق در دلم افکندی و اکنون خود را از من پرده می‌کنی، پاسخ می‌دهد: از سر این کار آگاه نیستی:

مرا در سینه کاری اوفتادست

ولیکن از تو آن کارم گشادست (ص ۲۶۷)

و در واقع بکتاش را فقط بهانه‌ای برای عشق خود می‌داند.

حقیقت عشق چیز دیگری که المجاز قنطرة الحقیقة:

تو را این بس نباشد در زمانه

که تو این کار را باشی بهانه (ص ۲۶۷)

در واقع، این همان عشق عذری است که تمتع جسمانی در آن ممنوع است. این عشق در هاله‌ای از عفت و پاکدامنی جریان دارد و تنها التذاذ بصری و نظر بازی است و نه از نوع لذتهای شهوانی.

رابعه، بکتاش را سرزنش می‌کند که:

اساس ننگ بنهادی از این کار

به شهوت بازی افتادی از این کار (ص ۲۶۷)

عطار نیز به نقل از ابوسعید ابوالخیر، عشق رابعه را عشقی مجازی و از سر هوا و هوس نمی‌داند، بلکه معتقد است: او را بود با حق روزگاری.

کمالی بود در معنی تماشا

بهانه آمده در ده غلامش (ص ۲۶۷)

این سنت شعری در ادب عرفانی - از ابتدای شعر فارسی - وجود داشته است. در واقع، بیان این نوع عشق وسیله‌ای برای بیان افکار بلند عارفانه عارفان در چگونگی و حقیقت عشق الهی بوده است؛ عشقی پایدار و جاودانه و نه زودگذر و مقطعی. بیت زیر که از رابعه است، حاکی از پایداری و ثبات او در عشق است:

به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد

به دینم اندر طاغی همی شوم به مثل^{۱۱}

رابعه در آخرین لحظات عمر وقتی در میان خون خود غوطه می‌خورد، با خون بر دیوار گرمابه می‌نگارد:

سه ره دارد جهان عشق اکنون

یکی آتش یکی اشک و یکی خون



ظاهر شدن رابعه سر و روی پوشیده در میدان و جنگ مردانه او با سپاه دشمن بی‌شبهت به نبرد گردآفرید با سهراب در شاهنامه و صحنه جنگ گلشاه با غالب در داستان ورقه و گلشاه عیوقی نیست، با این تفاوت که گردآفرید به عشق سهراب تظاهر می‌کند و گلشاه عشق غالب را نمی‌پذیرد و بر عشق ورقه پایدار است و رابعه برای نجات معشوق قدم به صحنه می‌گذارد. از این نظر، و در مقایسه با دو مورد پیش گفته، عشق و مبارزه رابعه ارجحیت دارد، ولی می‌بینیم تنها هدف رابعه از آمدن به میدان فقط و فقط نجات معشوق و ادامه عشق خودش بوده است و بس! و چون بکتاش را نجات می‌دهد، گویی رسالتش پایان پذیرفته و از میدان بیرون می‌رود و در گوشه‌ای پناه می‌گیرد.

عطار از زبان رودکی علت شعر گفتن رابعه را شور عشق و

آتش در نهاد او می‌داند:

گر او را عشق چون آتش نبودی

از او این شعر گفتن خوش نبودی

یعنی علاوه بر طبع روان، دلی سوخته و دردمند شعرهای ناب را به وجود می‌آورد. این نکته همواره مورد نظر نقادان شعر بوده است.

شعر لطیفه‌ای الهی و سیال و حاصل پاکترین و مقدس‌ترین حالات شاعر و آفات اوست؛ پس عشق رابعه حاصل سوز و درد است، نه از سر هوا و هوس.

به دلیل اینکه عطار داستانی عاشقانه پرداخته است، مجال می‌یابد اندکی از صنایع بدیعی نیز کمک بگیرد؛ برای مثال، التزام کلمه «سر» در چهارده بیت مندرج در نامه رابعه به بکتاش وقتی که سر وی در جنگ مجروح شده است. عطار همین را مناسبتی برای التزام قرار داده، شاید برای توجه دادن شدت اندوه و غم رابعه باشد، ولی به گفته مرحوم فروزانفر: «جای شگفتی است که در نامه‌یی که عاشقی از سر درد به معشوق زخم خورده می‌فرستد و شیخ این اشعار را از زبان او انشا می‌کند، این همه تکلف برای چیست؟ شاید دلیل اصلی آن چنین باشد که این اشعار و شیخ خود سروده است.»^{۱۲} اگر عطار در صدد بود حقیقت عشق رابعه را بیان کند، پس در حال سوز و درد و وجد و عاشقی چه مجالی برای صنعت پردازی است؟

عطار در ابتدای داستان عدل و مردم‌داری و رأفت و دینداری و توجه به اهل هنر و قدرت و علم و خشم و ... شاه را می‌ستاید و البته در بیشتر داستانهای عاشقانه چنین است، شاید یکی از دلایل این توصیف با توجه به اینکه اثر به شاه هدیه می‌شده است این بوده که بدین ترتیب شیوه حکومت و راه سیاست و ملکداری را به تلویح و غیر مستقیم بیان می‌دارد.

هدف عطار در نقل داستانها - چنانکه می‌دانیم - فقط حاصل و نتیجه آن است؛ یعنی شیوه او بیان تمثیل است، همان که بعدها مولانا بدان تکامل بخشید و به اوج رسانید. پس اگر داستان عشق

کنون من بر سر آتش از آنم
که گه خون ریزم و گه اشک رانم
به آتش خواستم جانم که سوزد
چو در جانی تو توانم که سوزد
به اشکم پای جانان می بشویم
به خونم دست از جان می بشویم
بدین آتش که از جان می فروزم
همه خامان عالم را بسوزم
از این اشک آنچه می آید برویم
همه ناشسته رویان را بشویم
از این خون گر شود این راه بازم
همه عشاق را گلگونه سازم (ص ۲۷۴)

عطار در پایان داستان تأکید می کند که راه عشق با ابتلا و حرمان و مرگ توأم است و شرط عشق ورزی جز این نیست. بیان داستان رابعه و بکتاش نیز به همین منظور بوده است.^(۱۳) سالک واقعی در فراق معشوق اشک خونبار از چشمان جاری می سازد و خون گریستن حاصل کثرت و شدت اشک و آن نتیجه شدت مجذوبی است و حاصل سریان عشق در خون و پوست و گوشت و رگ و پی عاشق. تا آنجا که بول عاشق نیز گاه خونین می گردد.

«جنید گفت: قاروره؛ سرّی سقطی... به طیب بردم گفت: آراه بول عاشق»^(۱۴)
گردش آسیای چرخ با خون است، خون پاک عاشقان، نتیجه طبیعی عشق شهادت است. مرگ عاشقان، شهادت است. آنجا که عین الفضات که خود شهید این طریق است، گوید: «ای عزیز! این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه السلام - گفت: من عشق و عَفَّ ثَمَّ كَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً/ هر که عاشق شود و آن گاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد شهید باشد».^(۱۵)
برای اینان قتل در راه خدا به سبب عشق، حیات است؛ حلاج که خود قربانی افشای سرّ عشق بود، گوید:
اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی^(۱۶)

یکی از داستانهای بلند الهی نامه و شاید بهترین قصه آن، همین داستان است.

در این داستان به دلیل طول آن و کشش موضوع، مجال بیشتری برای هنرنمایی و آشکار کردن جنبه شاعری خود داشته است؛ چرا که وصف جمال رابعه و بکتاش و رابطه عاشقانه آن دو اصولاً چنین فضایی را می طلبد. توصیفات زیبا و بدیع از مناظر و حوادث و اشخاص چون جمال رابعه، بکتاش، باغ، میدان جنگ، نامه نگاری و... تسلط شاعر را در سرودن اشعار غیر عرفانی و عاشقانه و عنایی به شیوه شاعران قرن ششم نشان می دهد.

این داستان مثل داستانهای مشابه خود از مجموعه ای اتفاق و تصادف تشکیل شده است، چنانکه در جای جای داستان می خوانیم «قضا را...»، «از اتفاق...»:

اتفاقاً در دهلیزخانه بکتاش به رابعه باز خورد و دست در

دامنش افکند.

اتفاقاً دختر بر سر راهی نشسته بود و با رودکی برخورد کرد.
اتفاقاً یکی از رفقای بکتاش نامه های عاشقانه و سر به مهر وی را از صندوقچه به جای درج گوهر برداشت و...

چنانکه دیده می شود، سلسله اتفاقات در داستانها و قصص عامیانه و عاشقانه و حماسی و سایر انواع ادبی گذشته بیشتر دیده می شود. یکی از علل آن غیرواقعی بودن این داستانها بوده و نویسنده برای آنکه بر شدت تنوع و تفنن آن بیفزاید، از عوامل فوق طبیعت، اتفاق و تصادف، حوادث غیر طبیعی و... استفاده می کند، چرا که با پسند عوام و خوانندگان بسیار نزدیک است.

۱۲

پایان داستان غمبار و حزن آور است. رابعه به وضع فجیع در حمام رگش زده می شود و بکتاش نیز پس از انتقام گرفتن، خود را بر مزار معشوق می کشد. عطار در پایان بردن این داستان بی نظر به مرگ مجنون و فرهاد نبوده؛ اصولاً هر بخش از داستان یادآور داستانهای قبلی است. در این گونه داستانها ابتکار طرح و موضوع کمتر به چشم می خورد. شاعر از مجموعه چند حکایت که در افواه مردم بوده یا در کتب گذشته، آمده داستانی جدید مطابق خواست خود به نظم درمی آورد:

عشق رابعه به بکتاش را می توان با عشق زلیخا به یوسف مقایسه کرد. از این رو که آغاز عشق از سوی رابعه بوده است، با این تفاوت که عشق زلیخا الوده هوای نفسانی و کاملاً زمینی و عشق رابعه معنوی و پاک، مقدس و عقیف بود. از طرفی عشق زلیخا یک سویه بود، ولی بعدها عشق رابعه بر بکتاش دو جانبه گشت.

□

پس نویسها:

۱. یادداشتهای اندیشهها، دکتر عبدالحسین زرین کوب، جاویدان، ۱۳۵۶، ۱۶۲.
۲. در خصوص زندگی و اشعار رابعه، رجوع کنید به الفقه از رابعه تألیف...
۳. پ. شاهنگان شعر فارسی، دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات حبیبی، ص ۱۴۷.
۴. پ. مجمع الفصحی، ج ۱، ص ۲۲۲.
۵. ت. لباب الالباب، ج ۲، ص ۶۱-۶۱.
۶. ت. نفحات الانس، ص ۶۲۹.
۷. ج. تاریخ ادبیات ایران، بدیع الله صفای، ج ۱.
۸. نفحات الانس، عبدالرحمان جامی، چاپ ایران، ص ۶۲۹.
۹. لباب الالباب، محمد عوفی، ج ۲، ص ۶۱-۶۲.
۱۰. مجمع الفصحی، رضا قلی خان هدایت، به کوشش دکتر مظفر مصفا، این سینا، ج ۱، ص ۲۲۲.
۱۱. لباب الالباب، ج ۲، ص ۶۲.
۱۲. مستباده نامه، به تصحیح احمد انش، ج ۱، ص ۷۷.
۱۳. معان، ص ۱۹۱.
۱۴. معان، ص ۲۳۸.
۱۵. صوان الحکمه و ثلاث رسائل ابوسلمعان منطقی لحنستانی، دکتر عبدالرحمان بدوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۴، ص ۲۷۲. نیز عشق در ادب پارسی، دکتر ارزنگ مدنی، بخش چهارم، ص ۶۱-۷۳.
۱۶. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار نیشابوری، بدیع الزمان مرزبانفر، دهخدا، ۱۳۵۳، ج ۲، ص ۲۹۵.
۱۷. پ. شاهنگان شعر فارسی، ج ۱، ص ۱۵۱.
۱۸. عشق در ادب پارسی، ص ۱۰۳.
۱۹. نامه های عین الفضات، علی نقی منزوی و عقیف عمران، ج ۱، ص ۱۵۵.
۲۰. نهجدهای عین الفضات، به تصحیح عقیف عمران، ص ۹۶.
۲۱. اشعار حلاج، ترجمه یزن الهی، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۲، ص